رسالہ ظہور کتابون

بسم الله الرحمن الرحیم



مروحه دست ایان عشرتکده خیال که به نوعروس سرابستان حال عالم
هر روز علمگونه رونق نشر عنبر را در تسلیم عقلای حرف می‌نمایند
زبان ساخته به بهدشتابی صافی عذب البیان اند که چاشنی

نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خروش نعمان حمن

فشانکه به بساط الانبساط پرداخته به زلال حمد حقایق رطب الالسنة

از گل که تماشای ترا از شاخسار بهشت رضوان آمده چون نفس

حجاب ز پایش بجهد طوطی تا آن زبان بر که گلبن غنچه کو وا نیا

بنمک تا الیفه ترکان درشکنند جلاجل الحان بغمان

به هوای او ترانه ریز و بلبلان مستانه بلبلان به هوای او نغمه خیز

چمن بستان سرا افکنده طفلی سخن را کرده طفلی غنچه ملا

زبان را مطرب بزم دهن کرد نفس را بلبل باغ سخن کرد

به ضبط نغمه اسرار پرداخت ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

رباب اندر نوا آمد بگفتن شد این عنکبوت از غم او بی نیش

بر من گل را غنچه سیمی بار بسته از شاخ که چون نی آسیما

کشتی عج بعدی انکلم فن شنیدلکند بکه کتابی سرا

حوالکند چالندرمش حوبت دو آلتکه   ده دول

تا اتوبی الدیبیک و یوخالی چالنداز نغمه بوست

بین دف سلکجون برهمید و یوست   دوردو یاپساز

یتیش
و بر کوب برنواز نده اول مقام کرقانون دینی بمضراب بدا

پرصدای وصلوة پرشنید قاوازه بیرالمی اصحابن که بدم کیسی

نزاکت شان ساز مقامتنی نغمه زاست   سلطان بیلی

کرجمله‌لری سرات قانون تبا طفیل او نغمه و راست   ده چار جد

انشعبکی اونده دم . هرکون ده انده مقامش خبرات

اما بعد چون صحیفه این نسخه بتاریخ خسروی شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه ساز

ترانه طراز عرش مقام افلاک خیم کیوان خدم برجیس حشم مریخ خشم

خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال

داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادلشاه

خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

جهاندار جهانگیر و جهان بخش فلک تخت و فلک بخت

فلک رخش کف همت دم شمشیر جرات دماغ هوشمندی

مغز فطرت خلیل کعبهٔ آرزو مبانی بر و صادق ثنا

قبلهٔ شاهی مه نو حلقه در گوش رکابش یکی از نیزه داران

آفتابش آرزومند نگین لعل لبش وگر خورشید است جویان

بجانش چون تاب پی یاقوت کرداره شبهای چراغ

دگر کرداره ز عدلش کوی عدل دیگران چیست بادو

نسب نوشیروان کیست تفاوت کرده دین بهی میان عدلش داد

با عدل کسری تبه باشد خرابه این زمانش ز حیثم

پس اساسش بر و باش به خلقش حق نعاوه الشیبی مار وید

برای مار دو اجی ز تیغش پیکر ثعبان دو پیکر ز گرزش فرق تنها

اسپه مغفر سمندش را سپند از نال محجوب گنبدش

انگشت

رایج از رهای مجذوب بنانش چون علم ساز و متر

شود سنج از لب نوشین شکر و شهد و نبات   کند بجز و شکر گرد و می تلخ

نگین چرخ که پیر زمرد شد   نگین زمرد چو مه شده   نمود شمع او وقت

ولیکن کشیده   ز طاق ابرو نه تیر بچه   سخنهای که نسبت بسته

ذات الوهی آورده است   چو از بنا بنا پیش داوند او

خط پیشانیش داوند   جایی که زمانه با نفس دام اثر است

دو چون و جسمی ازو او   بجا بنا تمی بی کشت ذات

که در هر سو صدا نبا ولش هست   چرا ز زندان بدر آمد

عروه عشق دل او جوهر است   نفس از تار موی او تار است

نگهش را باغ رویش او بهار است   هند خور هر طرف دامی ز تار

[illegible] کرده نقاش [illegible]

[illegible] تابش [illegible]

[illegible] هست [illegible] و کلیم من [illegible] نما

[illegible] کس [illegible] نقش که [illegible] عالمی [illegible] کنار

[illegible] کمان [illegible] حاصل [illegible] ساکنان آب [illegible]

[illegible] فلاطون فطنت که دارای دوا [illegible] ازو در نیاوم [illegible]

[illegible] که بستر انگشت [illegible] ازرایش [illegible]

محنت و غم [illegible] بلطفش [illegible] ختن نافه [illegible] دوا

در نسیم لطفش غنچه را چون [illegible] خنده و زیر لب پنهان به [illegible]

ز رزمت همچنان بلرزد [illegible] تیغ تو [illegible] صف

بیابت آثیر قهرت [illegible] و هم عصا [illegible] قلم تا ندهش و نگار [illegible]

با بلغ تدبیر [illegible] تماشای [illegible] تا آلیه [illegible]

و صد هر کوه نفاق را تهدید عبار خاطر تیزش ندارد در قتل [illegible]

به اجل باشد غضبش هم سو کند دور کاخانه مجتش [illegible]

تا عشرت دوام می‌پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نوازش [illegible]

سیاستش ظلم کفار [illegible] سطوتش دور [illegible] الله [illegible]

آهو با رزمش اجل خورد فلک [illegible] جام [illegible] جم [illegible] آب [illegible]

آتش خرمن زندگانی باد تیغش صفیر [illegible] را [illegible]

عرش مجید و صفت های بیان فضل کسی که نتواند شرح [illegible] پیشکش اش

بعضی [illegible] که [illegible] تر از ریگ بیابان صحرا و [illegible]

جدا [illegible] نزدیک تر از موج [illegible] دریا [illegible] بحر [illegible] دریا فشانی

و [illegible] آفتاب درخشانی با [illegible] طلس

کردن [illegible] [illegible] نماد

[illegible] که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده

و [illegible] استاره [illegible] ثنایش [illegible] سبز [illegible] تعداد فضا باش

و همه کمالاتش آب دریا به کیل پیمودن است و ریگ صحرا

به انگشت شمردن بر [illegible] زمان شکر این عطیه عظمی که یاد [illegible] زبان

ابد بر مغزی مثنوی مستطاب بیت و عبارت خوب با پیکان بگو

و کسی که در هر طرف به چوب پیکو حکایات آن نسخه به ... بالا

نظم به خوان ذوق و حضور باید هر شیخ نوشته اند

به نوازش روزگار و ایره تا آن کز را پیر اصول است مغرب ... طب

به رسیده به تارهای قانون که سطر کتاب فنا ... شیره

بر صفحات ناموس الهیه مطبوع و نقاشی گشته تا بر دوش

فی بدایت سیری حضور و رسیدن صور انگلیز کان ...

پیرایه نار انجمن فیروساز ... به جستجوی تارهای خرانکی

ترازوهای جنتروبی در دست و درج جیبگان هشیار

[illegible] بزم [illegible] با صد [illegible] نغمه وقال

با آن [illegible] فضای [illegible] بالا بالی

زهی ساز [illegible] عالم سزد گر فلک گرد گردد بر هم

ترنم [illegible] آشیانش ز زمزمه در کام و زبان [illegible]

بشنوی [illegible] آهنگ که از بام و درش میریزد آهنگ

هوا از امتزاج نغمه آن حال که موسیقار سازد مرغ را بال

نهالانش [illegible] نغمه [illegible] نفسهای کوبان دست [illegible]

خموشی را درآورده باواز به نوبت شهریار نغمه پرداز

[illegible] ز خاک پاک [illegible] ساز زند

در سخن [illegible] که [illegible] سخن [illegible] بر [illegible]

کتابی [illegible] دستان [illegible] [illegible] کتاب معانی [illegible]

و قلم ناید به وصف [illegible] که [illegible] شرح [illegible]

که در فنون [illegible] ملحق [illegible] بر [illegible] جدید [illegible]

و مشقی [illegible] گرفته [illegible] آسمان [illegible]

با نمک [illegible] گشته [illegible] عمر [illegible] [illegible] تحسین

خود سخن [illegible] هزار [illegible] بیان [illegible]

صنایع و دلیل [illegible] خرد [illegible] قلم [illegible] نقش [illegible]

و عقل [illegible] امیر [illegible] صورت [illegible] بجلا پردازی [illegible]

بسان قلم کرده سیاهی [illegible] بشکن کبری [illegible] سیه [illegible]

سیاهی [illegible] کرده خطش بشکل چو هندوان [illegible] قلم دست سیاه نشین

به عقش [illegible] مرغوله مویان با تیغ [illegible] جسارش [illegible]

چو [illegible] خط نازان [illegible] پیوسته سازنش بهره

چو [illegible] بود [illegible] نشسته بر کمش چهره مهر

ز نقش سرمه [illegible] در چشم دین نهادش حلقه در گوش [illegible]

بفرق تاج او سوگند خورشید بتار ساز او پیوند ناهید

چکید چون خامه بر دارد بانشا [illegible] نقش قطره اسیا

عروس صفحه را خطش نگاریست عروضش کرده خود هر یک نگاریست

قلم چو چرخ پابیر از جهان حقیقت ز چشمی ما نگیری که دیت

کسی چون ورق سینه کرده بجیب قلم زده صد پیچ و تاب
خواست

نما
ز نقاشی بر نگین چهره آب تاب که کرد است ساده اش چین و تاب

نگیرد طایرش بر شاخه آرام نشاید گر برآید بهر خود دام

اگر بلبل بُد آواز بشنو ورقها واز صدا پرواز بشنو

ز طفلیهاش با عشق فصل خرداد شکسته غنچه ها ز جنبش باد

خت
چو او کس صورت معنی نپرداخت بدعوی رنگ چون مانی نپرداخت

هنر هر چند چیزی بود عزیزی که آمد سر زمان بی تمیزی

شفت
هر که خنده بر لبش با نبار ز اشک غم بن مژگان

نموده خامه عذوبت مضامینش در گهر سفتن پایه کریم سخنانش چشمه بیت بلاغت

کشیده تمنای آب از چشمه های لطافتش جوهر فصاحت وارث اهل سخن

نکهت گلزار معنی به گلدستهای قبول نما راه هنر در پای که نامیه گل صحبت

سکه ملکی در حسن باغ باغ گل یاد نچیده تا گلی هست سبکبال کرشمه

گره به چاشنی پانزده مهمه سکر به کام ذوق کمیت در بیع شیرینی سخن

بنان نگرديده که تقریر انقلاب زبان عشقی نورزيده از آرد تحریک باد

سر جواب به هنجاری تحریر مرتبت یا از جلوه آتش دهانی به قاعده

در عرش انکه به تعریف آن گرم نفس است و به توصیف این عذر زبان

اگرچه به نسبت حادثیت وزن اقسام نثر داده و مهمه سبحان الله در فن

[illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] سحر حلال [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بیان [illegible] عرصه نکته [illegible]

[illegible] دریای بیان [illegible] وقت [illegible] اقلیم سخندان

[illegible] عشق آویزه [illegible] شیرینی گفتار [illegible]

لمعات نقطه خامه [illegible] هر [illegible]

آیینه [illegible] کام سخن [illegible] شیرینی ادا گردون صید معنیده

کمند انداز [illegible] دیده [illegible] ملک دلها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق است خیال ما [illegible] [illegible] [illegible]

باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جانشینی [illegible] [illegible] [illegible]

جنان شیرین [illegible] [illegible] که شیرینی [illegible]

زمانی تان سنگینی ازکاه آورد یاد   که گوهر از بار سنگش آید بفریاد

خرجت

سخن از دود کلام بعضی گوهر است   که از نادان صد ملک دهد بو

بهنگام شوق گردد باد پیما   دهد دو قطره صد طوفان دریا

بحرف آورد ترکیبش ثنارا   نشانست گسسته است این بنارا

سخن را حاصلی گر هست و رست   زترتیبش بجای خویش بنشست

وگر ترتیب بی حسنی کشاید   وگر زد جز بهر عیبی نیاید

روا جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ

ثابت و لازم ساخته آن است که ترتیب و تسویه کتاب به نوعی

این

پرداخته و سامعه نامه را بخواندن و شنیدن نواخته ملزم الالزام

منزوه زخطا نیز با کمی معانی عبارت با الفاظ تجنیسیه نوعی نقاشی نما

که بهیچ استعاره درنشابت شده حلقه اثر جریده دیبا کوچه باد نفس

گوشیکان گروه غنچهای نو دمیدن از روا یا خواجه رسند گریا رشید

ازشاه دکن جهان نشاط آباد است   تاکی غم از آب قندهار

هر باط ابدا بست تر از بهشت کرداند   آنکس که از او نوشد

طرز اوست تا دات   هندیان نشنیده مجمع بالوسها گویند

تا سیمان اگر نوشی بهال فضل و کمالش مانند نجابت و آکرامتی

گر این شاهد بی عیب از پرده غیب به جلوه گاه ظهور رسیده بودی نمودیش

خواند عش هم رها   تمام نسیمی باز ش سم کبر   فضای دیدن

بو اثر کلک [illegible] دست [illegible] نوازش بخشای نسیم روضهٔ پر فیض

و بهر سطرش نخل [illegible] گلشن باغ معنی بی غش [illegible]

پیکر کلک [illegible] تحریر [illegible] نظرفشان ارمغان [illegible] عبارات روان

در تحریر سنبل [illegible] ناسلیمان [illegible] منطق انتقال

اندیشهٔ طراوت [illegible] بتجلیات حضرت [illegible]

دوام [illegible] جان بخشی [illegible] بر [illegible]

رنگینی [illegible] سلیقه [illegible] شیرین [illegible] رنگینی [illegible] گل

در عادهٔ جویی نشاط [illegible] در تازه روئی [illegible]

نوازش گلزار [illegible] گلنار [illegible]

زردروی بیرون شد تنها خاطر بچون هم برنا ست ... بید

پیش ما سخن بود پر یاد غصها سخن نبود بفرمان حق

وضع بفرمان سخن را کرده بیکر خدا جان سپرده بی نیاز کی

ببست پنجشی در بابدا آمد ازلی لب بخورشید درخشان

چو نقش باد نقش ما طرز قلم سرنوشی داد کشید صد قلم نشان

پیش نور لب ورق را گر نهد انگشت بر لب سطور از شب آواز

دارد ورق اندیده ای هیچ آواز دارد سخن یا من شکوه و نشان

خود دانست که در دیوان شد دیوان خود دانست حروفش بر ورق نور

جمله هم رشت که نه هیچ کس بر حرفش انگشت نوی نهی پابل

پیش شعار الآمال که نفرقش بشکی کرد باطل بنا پراکنده

تبویش مصنفین ها و در روح ضبطش اثبات که واقف سر روانند

را حکم نماید تا امثال المحال معهود در یک ساعت اهل عراق و خراسان باز دارند رونق

این معنی محروم محرم است خواست که این نسخه را بسبب عجم اتفاق افتد تا کسی

سینه ... فرمان استیلا الذعان عرصه یا نتوانستان

به ... عرش ... نقد قابلیت واستعداد خود را به پای محک امتحان

آورده شده ... بالفاظ مجمل و معنی مفصل بر دارند بعضی قیود مبنی بر مصطلحات

مرقوم ساختند با وجود ... تلاش استیلاء و ... نهایت وقت

بلاغت بنام ... نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات در تصرف بیجا

و بجا آوردن من از احسن آنچه سبب شد که معروف است بیان کردن آن

که ملک حکمت و علم و صلاح شده بود و سطر سطر [illegible] ضمیر مجلس بجا است

و آنچه از زبان مخبران شنیده و نوشته بود در این شرح [illegible]

بنا بر نام خود الست تحریر اما شنید غرض که همه جا است تن از همه

و هم از اصلاح شرح از شکسته بیانی اوست [illegible] آموز و نکته

نه و زنده کرد عراقی و هر خراسانی که فلاطون را با همه

نکند زانوی سبق خوانی و این از همه نفیس تر

و دیباچه [illegible] فواید و اغراض منظوره [illegible] است از پی [illegible]

[illegible] با عقد لالی [illegible] تا جا است و قضا

باغ و بوستان با انار و حسینی و کمانچه و غیره ترتیب و تزیین داده شکر
سبت

بعد از خطاب پیغمبر حکمت است و فی الجمله ترتیب سابقه هم در بعضی جملها

که چون قطعات مرتب و موزون اند که سخن بود را باید یاد دل تا تخلف شست سخن را

معنی
چون سایر عبارات با هم علاوه زیادت داخل کنند و باندک تغییری تا تأثیر

به هر دو از بی دیگر بر کرسی علامت سینه و بهم چون سنگ بود در شست از راه

سخن آسیب پای بیان رسانند و کرده و از تاریکی استفاده نه دست

طبع بالا در بعضی از آن ما و نباید تغییری نموده اند و امثال این سخن

کرد
که استماع یافته بدیالات زینتها طبع مستفیدان صاحب طبع شد

زینه نوشی الفصاحة الجامعه اگر کلی تحفه بها نمود هم از بهار است داخل ...

نثار نسیا کرده هم از دست [illegible] خود پنهان بین کم نرسیدم سر آیات

و نیا وجهی چون تشبیهی نیازی ما که نه کمالات بسیار گردد

اگر استیاری بهشت نیست الا ابتراما لیوح علیت و جا سنی شعرا

سخن و نقل نغمه مایران سنجابیه و ما نیامده معمول و ما اندازها لیست برسانی

کسانی خوش مذاق جمن طبعی که به کیفیات نکته بسنجند رنگینی

برچهره تواند بست و زهی عیش سبکروحی که بال اهتزاز مرغ سخن

برشاخسار نغمهای نازک تواند بست چه خواهد قایل طبیعت

با سامع کوتاه یافت ساختن دهن والا رشته بالضروره از پاید خود

انداختن تمثیل حال جوهر دستی بقا پستکه یکی در شکستن گوهر

ربادل حسنت اند تا مشتری تنگنا بیست هیچ روا نداد و دیگری

نیاو
در قلم ترکت رقم بالاتر تیزی بپرواز داده بیکره نظیر چشم با نمایاند

گی
بدون صفحات نقاد نظام عام نیر میشق او بالمست تا نماکر تمامست

اند
نسمه
مجلس ست آمین آئین نگاه نه بستاند عید و قدوه حسم و اوش نما

هوش
و عقل مصور و روح مجسم شد بید و لالی کلام معجز نظام در تسبیح گوش

گرد
سحبان گمان برند که اینچ ستایش از مقوله ستایش دیگر ما مالست نه

مدح ممدوحان خود و مبالغهای کنند و قطره و ذره بالیمان را منبع دریا

ابن
و مطلع آفتاب میشمارند اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد به رفع

من
نطفه قسم یاد می کنند بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک پاشیده بر

بایست داده و هر نوازنده ملکی با شغل نغمه سازی به روی بسیط کشاده

یعیش

که در دو نوبت چمن نغمه ساز عقل و هیچ فرصت و سیتا قانون نعم

بوی

طرب

مدنفس هیچ مسیح خجسته دم همگنان را مساعدت بخت ساز

حقیقت

روزی باد تا فراخور غفلت و فطرت خود بهره‌مند بوده گلدسته

ابیات

ادای

حال صدق مقال مطلع گردند به تقریب این دعا یاد آمد که اطناب

رسید

سرور

به زمزمه دعای اختتام نوازنده اثر اتمام صاحب دولت تا ارکان

تا

تا نشاط می در نشید نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی پیوند نیابد

آنا

بر قانون سخن تا نفس نواخته مضراب زبان است ترانه ثنای جهانبانی

نوازد

ذخیره کام و زبان جهانبانیان باد   تا بمعنی هر خط چنگ به

آمیزند سطرپردازان معنی‌ساز و در بیان باز او با [illegible]

ملک زمین خنک باد تا چنگ مطرب با آن مستی ندا تان

هم بانگ شادی نغمه‌سازان هم برق شعاعی سحر و قانون

زمان زین دعا را اجابت شنت بسیار باد

رساله ظهوری دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمنی که به تماشای جلوه‌اش همانا بهشت که گلزار ابراهیم نهالی از بوستان طلسمات

نمود خوبت رسانیده و تا جلوه لطف و حسن چشم تماشائیان بهشت

که سمی خلیل جود ... ابراهیم عادل شاه را نه هفت اقلیم نصفت یگانه ممتاز

گردانیده اول معرکه با وجود کثرت و مشاهده وحدت معنی

کلام معجز نظام تو کشف الغطایا لما از رب عینا و صفا از وساحت و گلستان نیست

دوستان عقیدتش را انجمن تماشا نک و شب بهشت مجموعه عرفان موحد ان

فردی از دفتر شناسائیش وصف و اشتمال ما سوی پسندیده طبع

معما سایش به توضیح بیانش نشانهای فی نشان همه دانش

دفاتر نشان با آفتاب جهان کرد تا کنه نظر برد و بیان نیندا حق تو معمور

تمنا شب با هوای خود ز مرواحق زنار با تسبیح میدهی است

گر بخشش برکنار کش لبیان بخنده مگر زا پایان نه مرتبت گرمی است

منزل چاره از پیشانی بر همنان نه بر واز سد مه پیدش روی نی

گر بخته و به طلاق تحمید یش خودی و در تدوی از بخته تو بش حق مستور باد

[illegible] چو [illegible] عارفی [illegible] و [illegible]

[illegible] ی [illegible] او [illegible] دار [illegible]

طرز

خدمت بوستان او در عمارت [illegible] دیدن حق او

در پرستیدن خلوت [illegible] صحبت او وحدت این وان

کند

[illegible] او [illegible] این وان می کند هیچ بر حق [illegible] می

بت [illegible] چون [illegible] اعتقاد درست

خواه

[illegible] گذشته [illegible] در [illegible] طینتش باج

[illegible]

طینتا نیست [illegible] در عبادت [illegible] بند

[illegible]

در حضور خداوندی [illegible] همه [illegible] کرد

بخواهد رست دوم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و وقوف بر واجبات سنن

و واجبات حلالی و مستحبات به مسائل اجتهادیات ازین مغفور دیده

اعتقادش بکمال ملت از شکست معصوم به قبول ارشاد درست عرفان

به سر بر نهیبش هم منکران منکر فوق بنا اسم و سایه سامان

و شکوه بلند ملک مایه پیشها پیش به یاروی ترتیبش بیا

کاخ ایمان را زبنیان بدست یاری ترتیبش و کاخ علیه و ارادت

سجل همه کار گماشتگان شهر و بیا مهر امضای قاضیان قضا قدر

رتبت دین و در محفل ترتیب و آیین مثال منظمان ... ترتیب برخواست

و انعام شئ بهای مقدم منشین درستی و شارع شرع ... تعب از ...

چون بعد رفتند [illegible] و بجبت برکسی قرآن با کمالهم [illegible]

نایب خود نشاند [illegible] اصحاب کبار [illegible]

جستن [illegible] [illegible] همه [illegible] بر جهان [illegible]

گر چه او هم [illegible] دو جهان [illegible] است او [illegible]

ز نیروی ستاند در پی تن خدا پرستانش هست از اتش

خلعه در گوش شرع دارا نظم [illegible] بر شرع [illegible] [illegible]

بر شرع است که ز [illegible] نشان آرند آسمان ایشان

آرند تا انبار سحاب به شرع لب تشنه [illegible] ز رش

چون نور و غرور با اعدا خو کردش شریعت غرا [illegible]

چو با همت او ایک بلند ساختن سایه او سر زیر پایش آسمان زمین

آسمانش ... که با ... نیست کند

ورش فرمان ساید کلاه کیانی ... هر که با دولتش نخواست بپا

خزانه بخشی که هر که نزد وی ناقص نه با دین و دنیا در باخت تا ابد بنشست

نبارد گوهر آب ... ناهمواری ... کمین بنده ... قدمش پایه کسی

سپهر ... جان فلک ... خواند

مشتری عالی همت ... نواز ... از طرز نوازش ایام دوستان

خنده طراز دانا ... روزگار دشمنان را چشم ... گشا

عشرت ... مشرب ... خواری و ... همتش حاتم را

چو دادی قضا را بفرمان تدبیر خویش قضا را ز الهام سبب بر سر روی خویش

سرافراز گشته ز گردون بجهان خلق سعدی به جنب ریحان

و زمان بهشت گلی ز بوستانش بدستانی زمانش

نگر علم کرده سنگش کوه را گشت ... بر مشرف

دهم حیدر اشان و شوکت سخن در ثنایش تا جمشید بها رفتی

سکندر بلند ها ز همین خان ... خواند و همه پیش بیش

داند ... بجا سپهر ... به هر صد فلاطون برادر اسکندر است

فیروزه رو بجابت کامیابی ست . ... ماه است و نسبتش عالی

به چرخ گردان کدام ... دماند که بر ... نیاید نخواند .

پیامبری که از بیت نعت عالم علمش ساخته و گوش جهانیان را

به معانی لطیف عبارتش نواخته به بیان انصافش جهان دیده عشاق وعموم منور ساخته

عاریست از هر چه غیر دوست آمد انصاف اگر بیابی این انوشیروان عادل

مثال این لقب والاست بود و سهراب این میدان مجاز این مصنف

نسیمی که از مهب عدل تو وزیده در باغ و بستان گلی بر رویش شکفته شده

و صبحی که از مشرق انصاف تو دمیده پرتو صفا و فیض به آفاق رسیده

اگر ما را با تیغ تمامی یک بار ماه سیلی خور کمان است و اگر حریف ستم فرسود

کسی که در زبان ناطقه در معرض تلف تند سیلی نیست کیاست ای ایزد

گلستانی که حمله اندیشه غضبش ابر بهار را جامه نشکند به بازار مکرمتش سوسن تر

آنکه با ... مفتوح و حساب ... گشت بی ملاحظه ... [illegible]

یکی شو ... دامنی مستان به شیخ ... بازیده فروشان بازار [illegible]

معاملات جمله ... غلغل ... هیاهس ... مستی ... [illegible]

عالم ... تن ... بسته ... عدل ... [illegible]

ترازوی عدل پادشاهی آسمان در گلزار کرخور و دکه برگ گل از خدا

گذر گذاری خلیدن ز ... تا گریز ... [illegible]

... پایه شتران ... جواب از آبان گرگ ... [illegible]

ببین شیر رخون خویش غلطیدن ... نگاه

دیوانش ... عیدگاه الوان ... روش ... طرز داین است

جهان صد اگر بیست اصفت بعالم طلسمی ساخته وکوکبی چو پیکان یا

وجه ... بوس عدالتش نواخته به بیاد انصافش خود ... ساور نفسی

عادتست از برای غیر دوست لذات آکربت انست نوشیروان عادل

همتا این لقب والا نسبت بود او صراب این محیطان مجاز این مصنف

نسیمی که از مهب عواطف نوزیده در باغ و بستان گلی بر وی نشکفته

وصبحی که از مشرق انصافش ندمیده بر تو صادقش بآفاق نتافته

اگر ماهتاب تیغ تابانش یکبد ماه سیلی خور کاف است واگر ... نقش

کسی که در زبان ناطقه در معرض تلف نند سیلی هست کیاتی ازو

دلی که حمله اندیشه غضبش ابر بهار را جام مغز شکند به بازار مگر مستش گوش

آهنگان به صبوح و رباب مطربی [illegible] باغ

و گیسوی [illegible] نوای مغنیان چو شیون باریده فروشان ساغرها بی

سامانی جلوه و عیش نغمه گوش [illegible] پاس بی عیش

عالم و عیاش [illegible] پنجه [illegible] صلاح الصناعات

ترازوی عدل پادشاهی استوار [illegible] گرجه [illegible] خزانه

[illegible] نیمه [illegible] تا میسر [illegible] شمکلی

و چابک استخوان [illegible] حرارت از ابان گرگ در فهر بره

لب [illegible] شیر خون خویش [illegible] سبزه نگاه

[illegible] صلاح عیدگاه الوان روشن صلاح طرز دادن است

پنهان گردید داستان این آب با ناموس به خلق نمودن

نیابت تماشا چی کردن به پنجه شکاف که همیشه شیری بازوی بیش جهانست

سرپنجه شیر زیان در کام روز بازی شکسته و برآید ضعف زمینش

گوش لذت استماع داستان هفت‌خوان رستم شیر شکسته به بازوی توانا

دم تیغش در تماشا کردن شکاف انداز و بشکست صاف کوه

پیکانش در پشت قاف آب انداخته که در خواب ... شبیخون زند

در بیداری ممکن نیست که پهلوانان دهر بیرون برد انداز کمند شیر

از کمند طره شاهنامه برده و شکسته بیرون مصانش با تیغ غمزه

در یک کارخانه آب خورده زنهار چی کاری به یک عاشق تارک بود بیت

سپهر [illegible] خنجر قلم [illegible] [illegible]

زمان [illegible] بگیتی [illegible] خنجرش [illegible]

از دست او گشته پیچیم چون [illegible] سوفار شبیه است

در دل [illegible] تا در [illegible] از تیغ او ست [illegible] زبان گهر ویراند

از [illegible] تیر خطا [illegible] ست [illegible] تا [illegible] گشت

رقم چو [illegible] دست [illegible] آمد [illegible]

هیچ کس تیغ کین [illegible] چون [illegible] می [illegible] مرهم ساغر

نهد خنجرش [illegible] بیشه [illegible] باغ و بستانش [illegible] خدا

[illegible] سخاوت [illegible] نقش [illegible]

اهل دل جان و دهان خوبان بهوای گل تبسم کی چمنها برگشاده

برچشم بیان بسته دقتها که از دو کیفیت نامیه وابسته بود

سخن چنان گذاشته طبع از تماشا شکفتن یاسمن نگاهم سوال ز فلک

ماه و خورشید از خوشخوان نوال که کشاده و بستان بلند سودا بحسب در هوا آب

بیند صباح از باغ تصحیح خاطر گل را و چینند به نسیم همیشه گل شکفته

از نتایج سیر دیده تا غنچه پیوسته خود شب نشیبارد و تقریرات نافه

زیب سیر می بیند تا از کرانی معاش بمیزان صورت لا بر ندارد

آرزوها همه در رسیده حصول مطالبها همه مسلم گردیده وصول اگر دریابست شد

دفتر

تا بسیت نمید و توارکان است بهم ماک نشانده او چون قضا

وجه دلوی هرآن او برات بود ترک کی او طلوع آمدت وجه و سحاب

گشته امید طلوع سیما و عدو او شد وفا سبب ز اقبال نیکت

گلگون ماه و سبک عنانی دود قرشیلی سیالان

بر سوال سبب نه ... طلب ... لاف ادبیشی

زهری دریا بو که دوری جلب آشنا گردن ... وده است

نقد صد گنج صرف یک بوسه کرده اینده اقبالی خیز از نقد

ساختن لب چه معنی آفتاب آسیمری ... نور بر دوش نو ...

کار افتاده بر غریبان ما و دیده آن دست نوازشان را ... بختم

زیبا ... جهان آرا حسن که از حضرت ابراهیم علیه السلام ...

[illegible]

راست رسیده بود و متاع تماشای عشق غیب ترتیب مانده کوی عشق کائنات

ستا با ز تسلیم را بهم خورده با لعل تنها با انکه چشم شاهنشاهی کلاه

دانا با بحث بیگانگی دل بر ولایش سیاه چهره خشانی عشق و تا

تعلیم عارضی بیشکلی کلاه بیم با فسانه با حسن جوا با همه بال و بی گات

از اسن تنها بهما یا لاله بعد مشکی مجلس طهای جرین سیتم دو بار ستاها

طلعت نکهای پر سر و بدوم چهره عشرتان بعد خوابا ز جام جمشید لبس

و ماه طلعتان در عبر و امر خورشید بیشی و به خورشید بلداز روش

نبطان مشامل موییش دست برول زلفش جوبی با نی نسکل

ز قامتش بلبلی عارضش نو بهار ماند اسم و اغ بیدکی جراغ حرم

که مقید است بجلی فیض لطیفه چه انخفی لطیفه این موقوف نشده

هیکلی که رفت باشد شکاه سفل ابرار تعمد مانده

عشق یعقوب وحسن یوسف افزود که یوسف را ولیکن مجنون جا

حسن ما حسن نه من پس من وهیل هسته ساخته بود سبا خو

صاحبان خوی می جوش صفا بود شعر ما بسا فرم نوشتها

تعلق

براست نو شعر ما بود هشتم شب نسب فراز کرده صاحب

بکمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعه لطیفه الفنس بیکانگان

تشنه

مقدمی شناسی صبر ماده بیروی پیشرو مطلب بمیدان حضر

ساید

دور

وادی رهنمائی به تعت کرده مجتبس افسرده دلان کرم خو

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نشان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آب

[illegible] [illegible] [illegible] کس کند [illegible]

عصمت من

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بیابان [illegible] [illegible]

وماني مدي بچو بیم ... ستیلی تمکن ... عجب روشنی ... نیست

بیت بحر کرمش جبروت عشق بهار ... جلوه ... لطفش ... آیتی

گر ز بحرهای تلخ ... بگشند ... شیرین ... گوهری

ز صنع کنیش کوه کاهی ز سنگها ... تا ... زمین چون حسن

مانند منبر استوان که میانشد درجهان نیست آن ... ملال

گرنه خجالت از تغیر حال ... آسمان ... رنگ ... حقایق

کاخ بیانش ساخت گاه آنکه با او خشت به دو عشقش آنکه

خود یافت انکه جدا ز ... ندید چو دید ... ما که زنشنیدازو سخن

چو شنید نهم توفیق سخنان ... کمالات با ... ملح وفا درس

[illegible]

[illegible] نسیم [illegible] صحبت [illegible]

نمک [illegible] چمن [illegible] نسیم [illegible] سالک [illegible]

و [illegible] منظوم [illegible] طرازی [illegible] بتطلا امتحان [illegible] مرتبه افزای ابکار [illegible] لغات

[illegible] گل از منقار فرو ریزد

[illegible] کلمات [illegible] لاف فضل

از [illegible] بیان [illegible] روشنی [illegible] البیان در صحیح طرازی [illegible]

ادایش کوتاه و دیگران در زبان درازی [illegible] معانی [illegible]

نظم [illegible] بلند [illegible] نهاده و [illegible] الفاظ [illegible] فصا

تعلم

[illegible]

به بیابانی که همت طاعت بنا است باکی نیست سر منزل او نیست گردون کهن

از روی یقین همی بیابند تو آمدن او بر وی یابند [illegible] مقیاس

مهر نیست او [illegible] که کیمیا است [illegible] برون ز شمار

با علم و عمل یعنی [illegible] ما [illegible] منع [illegible] اختلاط

خطا به [illegible] هر [illegible] کوش بنهاد و چشم برون [illegible] چرخ

بیت از [illegible] [illegible] [illegible] معنی که

کاین به جهان [illegible] نیست [illegible] برادر [illegible] ما

بیت عاشق [illegible] که [illegible] نام استادی

کو [illegible] به نام استادی [illegible] [illegible] یاد

[illegible] جمال [illegible] چمن [illegible]

دل ها [illegible] غار [illegible] [illegible] درد و دل دل

خوبان [illegible] تیغ [illegible] [illegible] دوا

از [illegible] کتاب [illegible] درمیان [illegible] شیخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه [illegible]

[illegible] در هیچ چیز [illegible] فقیه

[illegible] سال ماه [illegible] امید

چو [illegible] سبزه خیابان [illegible] کمال تن

در [illegible] ساکنان سپهر [illegible] استاد پیش

ایمان [illegible] شکر [illegible] کام و زبان [illegible] سکه

خوگر است به تماشای جسم جمالهای پری‌رویان سنگین [illegible] بخشید

معرا

معانی مضامین دیباهای شاهوار نکهت الهام تیه معنی ارجمند

التماسی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری موجود

روزی در تعریف یوز به خدمت اسب الامرا شعری چند گوش گذار

طبعت

البته تا دکان مجلس صحبت این مسکین شاید در خاطر هم گذشته باشد که

نشان

به کاهلی از خود راضی نشده خیالهای فربهی فکر امید افلکنی هست

اوا

این معنی با غیرت درستی در یافته در نشست معنی تو تشبیه بسیار تر

مصحح

بیان زحمت کشی اگر از [illegible] بر خیز یک [illegible] صد جا به کل

توانای

و تا

داغها بند بیم است که مجلدی از جلد بیرون جهد و دیگر آنکه ضعف

این اسباب تجانیتی هست که بعالم تصویر هر یکامل تعلیم تحریری دست باید

ادوات یا اعضا و مگر بازه وار بر دسته نقش بند و قسم بدست گیج کن

نخدان تعلقی نیست و این بود نخدان تعلقی در خود بر داشت و در بیات بست

و گرنه معانیش لنگر گران تر است کیا بر کرن سنگی برکردن توانا یافت

نیمدار یا ب استعداد با صحبت کتابخانه کرمکان فیض الهی و مکتب خانه

اوستادان معنی یعنی پیشکاران اعلی حضرت ظل الهی ست روز بادی

تخصیص ایکه هر باب مناسبت تر می ست باتحیه دیوان عدل و داد

دیوان جدید دیوان عیش و دفتر دیوان بستان میلاد دیوان نثار ازل

چه در وکر در خزانه و نور بینی مشایخ هند و کتابخانه متورست در توایح الجمله

تا بسخندانی که مغز خود را در پوست سخن، کتاب نام نهاده تنک دیدیم نشسته اند

یعنی از حاضران و مستعدان اند و عیانا که در باب نحو و شاعری

سخن شنیده از زبان اقتضای مقام و مقتضای حال کلام و انشای افصاح و ابهام

و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ایهام و سنجیدگی عبارت و شیوه گی

استعارت و تشبیه معنی و وجوه الفاظ و چسپانی ربط و تنک و رنگینی

کلمات و رسمی نشینی ترکیب و بیت قافیه و نسبت ردیف و تمام سلیست

و صافی سینه بالی زبان و رقت زیری سعی بسخن نیزی جواب

و ثنا در پی حصول درید نه قوی دل امثال آنها در خطبه کتاب نورس که بسخن سرا

جهان از او بر آوازه است مرقوم گردید لله الحمد که به همین تعلیم تمام

سپهر شکوه مرتبه‌ای که جوانی می نامم و باشد بعد از آن این چنین فرمان ...

می نامم همچو ترقی بنیاد سلطنت قاهره بود که ترتیب ... مخالف انعام ...

و ضمائر ملاحظه ... خصال ... چمن آرای گلزار ... نیاز

گلگون اقبال ... عدالت دو فرق ... زانوی برزانوی ...

اتصال ... بر ... اعجاز ... قطره به بازوی

موج دریا ... روشنائی ذره به پرتو خورشید جهان آرا و باوجود شغل

ملک پروری و ... احوال رعایا و لشکری با دولت گروی ... استناد

عالم بر گردون گرفتن و ... تربیت ... کردن ... عرض اتفاق

و مرحمت هم با اهل روزگار و هم با ارباب استعداد که قابلیت انعام ... لیم

تا دانا تعطیهای روانی بر شد بدانچه گفت آن پایدار

نیز

بخت پادشاهی برامش و هست و تا ترجمه بار باید

آمد

که هر دوان پیشاوان روانی یک باشد چون پادشاهان بر

آنچ

بر پایی و نعمت بیرون بطور ملکت شهنشه مرا الهی با ۱۲ است

چون تنش بر روی هر که خندید دیگر بخشش بسالار ملک بخیه

لطف الملت مهربانیش ملکیش کند دبستان یاد کرد

به تعریف مهربانی و تقاضای زبان که سنا اتبا محمل اصحاب این

است

گفتگو

بی مقالات تمام با زبان دارد و از آنجا که ... انرد نزو ساه

بوی

و ... و دیگر کاه و هست بعرضه را نه زبانی که محرومی سعادت

چون قلم زنی چون الحمد گذشت و با تنهایی به سر بردن عمر خویش

گراییست به عبارتی دلکش ترا از نو بعث فرمودند که اگر تنهایی بودی

چنین بودی چون شریک داری نمی‌توان نشست کسی چه گفت

یکجان و صد هزار اندوه زبان فضول به سازم به گفتگوی

اگر شرح عشرت غربت می‌پردازم خلقی را از وطن برمی‌آرم

تا به این رشک هم ندارم و اگر از این حرف زبان می‌بندم

غفلت بعضی دوستان ندامت می‌ترسم و این هم ندارم نمی‌توانم

که گلیم مسکن عیش و عشرت ... بکن لب بغربت

نشسته وطن ... ستار ... مصل ... رشک ...

شاعر به نغمه‌های غریب بخت رساز   به قانون غریب نواز

در معنی مغز بکشیده از پوست   نظم در عشق نوشته دارد دوست

زمعنی از درون او نصیب مباد   بجز این سخن غریب مباد

معنی صورت نهاد و نفاق   زهر از محبتش تریاق

هیئت نور را کشید کبود داد   بهترین هنر هنرور داد و

نامه و خواندن هنرجویان   نعل در آتش العجل گویان

تمامان به زندگانی او   که چرا کس به مهربانی او

مدح

اگر عذر درازنفسی   نبود کوتاهی نفس باشد این

الثنا

بنای ولیکن نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجلت

بلکه خیمه سا حور خیمه نه ستاره گردون که دستگیر کاری ناطقه زبان

باز است داد ای کعبه حضرت تابش نشیمن می فهم ما چون آز

ساحت و حجر ورود چون حضرت ... و اهل حرام کعبه احتشام

آفتاب تابش با آنکه کعبه آمال اهل ابراهیم باد قبله

هفت اقلیم باد اندر نوبت دستی بر زمین ... پیش

چرخ تسلیم باد همتش ترکیب نظم کواکب کمان

ز اختلاط مصیر باد نفی تحصیل از شمایل داغ است نیک

ورد و تعمیم باد تا به یکتا جلد اسمیه حاسد من باد دل

از تسلیم باد تا بپرورد میل عشرت اقسام عیش بانی

[illegible] عمل کار مزرع [illegible] [illegible]

تعلیم [illegible] داستان شیخ [illegible] [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

میان تو بدان تخت و اکالیل جلیل کز ذکر مثل است که قصه

جلیل نعمت او بمهمانی ارباب خرد انداخته خوان

خلیل
سخن از دیوان خلیل مثل نسبت جلیلی که حضرت ابراهیم

یعنی از پیشکاران دیوان خلقت اوست چه اندازه مدح و بیان

در بیان محمدت محمودی از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب

و به عجز اعتراف نموده چه یارای کلام ... که از آن اطهار و اصحاب

خصوصا از بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معرفت

دون کلام خالق و فوق کلام مخلوقات دریوزه سان دربر سخن

نموده نوعی مراد از بهار ثنای والای کلمات ... زعادل برمید

ماوری عادل لقب علا ابن ابراهیم نام کعبه باب ایمان قبله ماز

دیده در کحل خاک مقدم اعلی قتا جبهه ... داغ سجده او آسمان

پیروز دانل غرغان ... سجده ...

اوکتاب ... در محیط ... چمن

بالاتفاقش در ثنا گفته ملک الوارثان   تیغ و کلک نقش [illegible]

نوشیروان عدل معتصم توان   دیگران بگذشت [illegible]

عاقل شنعه تحقیق اندر آستان   پیشانی گمان با این عشق

زبانی خنده را   چشمه برشد چو جوش ساق و برگ زعفران

از برای پیشم همت بر سر بالا ندم   با گردش نی زنده [illegible]

استخوان نیست از خوش جز او   هما کز بنیش کشته

بر هر کس به قدر همت خود مهربان   نی چشمه که آزار از حصار

آسمان را بر جبین داغ خفت را باید   باشد خمی نموده که اکبر

در حساب همتش عمان ما در جبین شمارند   در یاد آبرو ما به باشد

بمثوبه‌ای بجز نیز چه سالها الحال از نقل کلمات و بکمتر است دبیر کرد

خوان احسانش استخوان با نزله‌ریزی مغز سروده‌اش فصیحان بستان

خاطر پژمردگان به آبیاری ملاطفتش خرمی اردی‌بهشت و خرداد

به بار و برگ تازه کسوت سخن‌پوشان به هر کاری قماش

مصالح خز و پرنیان و در کار مصرع تعریف کوه و دامنش تا

توصیف کمان محاسنش مصرع نیابد سخن موزون بیت نگراید

و نامه خورش اگر به عنوان قدرش معنون دارد و مضمونش

جز بر گوش قادرش باز نگشاید خطیبها را بدست نداده

که چه به سده وطی آلت منبر نشود و سکه را نقشی نه نشسته

کند تا نام قهر قاهران بلکه چنانچه غبار معاصی آتش غیظ و قهر است

نکرده به بزم کامش تیر پیمای عیش نه شربت لعل مروارید

ز آنان از یکسخن ملهای سینه دم سرد بر شب صبح تلها برنیا

و از نجوم ها به نکهت حسب حال عجب انگیز ما دامن محشر برپا

طالب شد از نقش پای هر کس نشان آنچه در دست داشت برداشته

و از اسطرلاب سیاه نهار تا آفتاب ظهر تها رفته آثار خورشید

ترتیبش نه نابد نه مشک بو سه نه لعل بی نمک و اگر مصالح

بشوریش نباشد نه صلح کار سازد و نه جنگ بادی که

بخلافش برخیزد زود ش بجانش نشاند و آتشی که غضبش برفروزد

اوپ پهلوی یولن بیزنه پاندیری قصعه یابشدی غمده بیچه سیر

سعود فنا مستی بچاره بهشت بزبان قضا زین

کرمستی چین نکسی بچین سپر ماتین دامان فراقی ابنیانی

الاهی بلبلستان فرو پاک گوهری ماهناو اسماطه حور سه

مشهور کیمیاگری کیوان بجاه رتبه ثریا و رسیده موری

ایوان رفعت عطارد بمنصب دوات دار بیوت قلم نکست

تمامی اقلیم شهرت بهیبت سنان آفت خرمن آفتاب منیر خفتان

تیر کمان مهتاب بمسیر سبک معزان اما کرزکران خد نشین

ایک مسالک ارستی گیتیان کمانی ایپت پناه جلیه نشینان

[illegible] مستان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

آتشین [illegible] [illegible] [illegible]

برنده دار زمین ضعیف [illegible] [illegible] گیا

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

که کمان نوشت . وقتی که صاحب فن برکامه بنا بود

بنیاد عالم را کمان کرد و بیخ نیست . و ناخن بر ملک زند

بر دو اسبه تا سیم چون مرغ نسیم از دکن به ختن فی برد

آهوان آن مرز و بوم طلب بجای رهنما پیمانه کرد فلک

بر آن نیا بلکه قرص نیا بلکه بچه بر نیا جوش سپید باد

سخن بهر ملک و دنیا یک کوه بر پا و بدیع نیا بر زبان

جسم برق گشت و ابر با نسیم بسته

خواب و سایه بر تنهائی جان تو خرمن تشنگی

ابا و اجداد پروردن نتایج صنعت بدیع و بادی

و شاید رسند پادشاهی و بغوغای بهوی رنج و کاه پیمانه نرفت

چشم ما که آئینه صلح و کامل است از جاه بر آورده که پوشید آن

که در جو قضا مهر پیکر هم ترازو اندوه که به بر واسطه و تجربه

جگر گشته ما باز گداخته مهره ما به وفا عهد استقیم داده که اخلاص

ز باب خواهش بر خود بنده و انتظار حساب نکنند تا لال نطلع صبح

بنیان بر دامن ماست و شکن نامه من مسکن دستی بی‌نیاز

جبهه پادشاه و موج خوی خجالت کشیدن نشاید ما مسالمه

دریا و کان یکدانه شنیدن سران را علاج صلاح نخوت ناگوار است

ملک کردن و خصمان را جواز دادن خود به سینه مجتبی داده کاری

بدانسته زحرف همگنان را بیگانه محو کردن و بخلق خوش سرآمده ممتاز

بازو بستن یاختن و دستی درآوردن دوستان است

و دشمنی و نفرین دشمنان   دعایش زیب برلال و نهار

برای خلق پیدا گشته کاری   بهیچ پادشاهی پاه و دیده

بعضی و بصورت شاه دیدند   زنادان به بندش هرکه امتار

پسند حق پسندش هرکه افتاد   بچون گرمیش نازان مهربا

زاحیا کرده کانش زندگانی   زندها کرده بیرون کینه‌ها را

وز آسایش نشانده سینه‌ها را   سحاب از بحر جودش کرده بردا

بهانش سبزه روید عشرت بم   بی وانکی سر گیتی لیثلیه

چو سیمای دید با خود بر نیامد که کیخسروی ثانی سلامش به تعجیل تکا

چه شد سعد چندان تحمل ظفرنیا سپاه تو به خود کمر بیش

ز تیغ زهر چو دریا کارها بیش به تقدیر بست باشد

برکنارش چرخ از دست فلک گر سعد گردد بر هم ماست

ایش
ما بیانی سر انگشتی گشاد است نه بوید گر کسی راه بقا

تش
برش اژدها گردد عصایش آب است تیز از دم شمشیر

المت
سرمایه آرای بهنه اهل صورت بحرف سوزنش پیرایه

ن
شناسا
نمی خواهد معذرت جز مسیح نیست علّه باش چراغ

تماشا بد تماشا بجائی توان برد مطلع با طالع جهانگیر است

کرده سیر چمن و گلشن کرده بیستی می راست هنای بعد که به تب قفس

هر که ماتم زلف عالم پریشیده بدنیا رخنی تو بوسته الفسانه طه

دیده ما آب داده و عکس او رو بالش خورشید بیند سر سحاب نهاد

بالعرض اگر شبها شمع غنچه می بود چون شمع تنگ پر تو در برابر

این ماه می خندد و بر خسته شعاع خسارش عالم بیافت زلی

ماه و خورشید آفتاب را در قفس کن و در باغ و بستان اگر سایه

هر دو گل ... کاری باشد ... از خساره تماشی بگوید

که تا یکی از بار شرم به زمین فرو شود و دیگری از تاب خجالت

آتش شد و تو هرد موی پا گلی به قلا منزل گذاشته و حیرت تفرج

از رقیب نبردند چون بعهد خویش بازی مکر مست بر دوا تماشی

هرچه نیستم و سه خجلتی ز بی شاخ کوکب نا بیش

بی‌خرد چو کودکی بنا زکرا کام ده خجلت پیچ بی

ایام دهد منصور درین عرصه که چه حیات چمن گر دولت مرد

آرام و دل آرام دهد آن رسم از فضایل التابش نیز گفته شود

نیابد نخواهد بود طالبان کمالی چون دانند که با وجود فضل بسیار

ذات و نعیم پادشاهی ایقدر سعی نموده‌اند هر آینه در جهد تحصیل ترقی

خواهند بود از زبان عربیان شنیده شده که در وقت مشق

شامانی بسیار بوده که بعام نشستن آفتاب نشسته زبانی بر خانه ایم

که تا پیمانهای خورشید بتابد لعلش تابیده بهار من قیامت نقش است

دیدن تصویر امثال مصوران ختا است که خود از خوبان کار

کار پیدا ... ده بکیشی خیز بپیمانه لعلی ... آب و سعی

شیرین هم ... نگ چهره ساز و اهل معنی اگر فتوای انصاف

... برت شوند ... نیت اگر سکل ... بر پر پشه کشند یک

شیر در دیده مور نگارد و بر پر قلمی ... بر روی زمین ...

چوگان ساز و دیگری با نمانگوئی کاو آسمان ... باشد

منت مانی و بهزاد که با ادراک نقش خجالت و انفعال کشند

دگر نه چهره‌های ساختند یا نوشت و صفیر ... بودند چون

از خون [illegible] نبشتم [illegible] کاتبنا

[illegible] عشق [illegible] بیباکی [illegible]

اگر باران [illegible] عنبر [illegible]

[illegible] دوکمان [illegible]

تجارت [illegible] لشکریان [illegible]

امروز [illegible] اهل این شهر [illegible]

همای [illegible] بصورت از [illegible] که دارد [illegible]

[illegible] خاکساران [illegible]

نغمه [illegible] دم بسته تا آوازشان بیانی ز خود گویم

بسلطانان زمهاجم کلاه غرض نیست [illegible] بمردم [illegible]

بجای سیم [illegible] آنها [illegible]

کز خودی کار عدو را بیرون [illegible] سحر عاشقی [illegible]

آید پیش بطن و میان [illegible] عالم ز نو و غریبی زبان [illegible]

ببر بکمان [illegible] تا شعاع [illegible] کرده [illegible]

راست است و راستی هست باین [illegible] بیان [illegible]

استی بیرون نتواند رفت چنانچه آسمان [illegible]

بی‌کسی [illegible] [illegible]

[illegible] که می‌خواست بستان [illegible]

نوازش کبک خلاف انداز خرام اندوخته با کشادگی روش تا شکستگی

چین تنگ پیشانی چمکیده بستر از ناز بافته جلوه گری توده

تو چه نماید بسیج رفیق پرو که از پروانه نبود نامه بر اسمش شرح

آبی که عکس رخسارش دوران افشاندن را تهر آتش بدامن افکنده

ماننی رخسارش هوس بهار دیدن استماع گفتارش شکل نسرین

تشنه دیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه مساد

افزای همایون اثر از سایه همای سیری تبسم نمکدان تکلم

تماشا قد سرو رستی و کرامت این میدان نشو بهشتی

دایت این ازو صبح این صنعا دیوزه کرده است

بجز شکستن ما هرزه گرد باد است   برای چیدن ما همت آوری غیب

گره ز ما همه نرگس که دیدن بپیش درکشا ابرو طلبی

گشاده بر همه فیض وعده عیدی   هنوز سلخ زبان بالای از ابرو

زپای سایه بالای شمشاد   بسی هم سیر نگه کرده در مهد

ز فرق گوش تنگ طبل نهد   ز بوسی لب تر نشد

تازه کاری ز نرگس لیلی   ز تازه کاری بیاض

گردش صبح و شمشی موی   سواد خط یار گلشن روش

خوشتنما چون بنشین گوش   کهن گرده نگه نوکین

به پیش   اکنون فرد جزوی که از مجموعه عرض سخن کند متاع

حسن پاکی چو سنجران ما یا طبع بهشت که های پیدا نگین داد

تیغی تیز است که چون جیب غنچه و سوادان بیابانی تن باشد

نواند و مشکین ایما بعد شاهی بیابانها پیرکوش باست وند

نماز تو مشها بلبل زبان سحری یا بنا بیت مزاد او بیچ دست

زملک بهار و دره یک مختفی با بین للدار و تنگی تن

دیتی با وجود وسعت مجمع بجا پیش کیلادکی بغش همنا

میگوید اگر از نرمی عیب عنوان نقطه از چهره حیرانست و اگر از دم

صبح از نسیم چهره دیر است روشنی تقوید نقاش بیابانه

اگر که تا رنگ جهان ابر شهیدین علاجی بیستنی و نافه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنیاد کن اگر نوازی نکو مطالع چه پایان تمام کند و یک بیت به تو

و یک بیت را سوختن نیاسب مگر اتفاق متفق ببینی

به گوش خود تمامی را چه بر کیمیا دلی میانه خصوصا

در رباعی و این موزونی علم است و حروف و کلمات به پیوست

چنان مخرج استادش رباعی با دیگری خواندن الکنت مردود

مونون طلاقت سدا گرده را نشیب نما حت و تقدیم تأخیر

الفاظ و انشو و گشادن و بستن ایشان از جوی قافیه و دیگر

و معنی به خاطر شاعران رسد مطالعی نجته بر هم نشیند و بکار برده

می آمد ما هم به خواندن و چه نوشتن و مناسب خوانی باید باشد

ناپیراییست با قیود علمانیسی و بیرون با خط و املا مطابقت هم

نیاز چنانکه مبادات در ملایم مطلب هم طرحها نوشتنا ملتبس مطابع [شود]

که بعض نویسان می‌خواست بنا ندی قطعه نویسی نشسته

برای شعر خوش ترکیب گرد و لبها بانگر و نه قید عبارت یک دار موسیقیان

نیز میفرمایند که عدد کاره و عمل و نقش و صورت و تقسیم کلمات

و نشست عبارت به میزان آهنگ و اصول موافق شد [و لطف]

آمده و با وجود اینهمه تکلف بی‌تکلف و آمدنی باشد نه بردا [شتنی]

و ساختنی ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد [کسی]

نیست و فطرت سه دنیای فطرتهاست و اگر کسی [با]

در این افکار اکاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج نموده

کلک اقدس که دیده منقبت خاص علوم است نمون آیین که در کیفیت بیانات

در بزم عشق نرد کردن و حریفان را بپنجهٔ بدستی بنشانند

و شاهان را در اسپ و بپای فیل مات گردانیدن و

علاج فرزین نهادن رخ براستی نهادن و از تدبیر پای

شعبده جویان عمارتی بنیان طرح نهادن و بساط گستردن

شطرنج بساط تمام است و دوستان یابی که بنیان این کار گرفته اند

هزار چهار وجه بیشتر از ده دوازده بازی پیش ندیده اند

و در رساله مذکور منصوبات آدمی و حیله بازی از روی هم دیده

بلکه اگر چه دست بکار ما نشاند طلق ما تا عشبت بوی و از سنگینی نهاد

دوش از شماره شه دیدی چه جای و نهاین حملات که نقد خزاین

ماتست و آلو درین معامله بکار رفتی و این تصرف که بعد از تمام شد

منسوبه و التزام حریف و آلات با قیامت به شغل عدو و بیع یا دشمن

و سعی باشد جمله و استادان این فن را طرح مات است

زهی فکر و خیال فیل بند خیال اهل تا گروه ملک امین از

برای خط فرزانه استقامت خواه رنده کرد است

بجوی زنهار در بردن به رخ رخش را باد بیدقیش

اسب گیر و فیل انداز رو شکستن خصم بر [illegible] با خصم

داوری پیش و چون نشست برق بچینی باغ بود و قلمها که قلم خط

بر صحیفه وا نهاده که اگر هیچ حرف بر آن کس خوشنویسان ... زلف نهاده

سر نیاز فرمان نگاران نقشهای ... پس به فرق نقطه معنی نوشته

افراخته و نشان با ازدواج ... خط دام و دانه های نگاه نخته

جمعی که از شکل ... نوشته ... سطر ... بر جبین ... نیز

تا در سبد ... سیاه ... ماند ... از دوده چراغ ... است

و قلم پاک کنش ... خط ... شان را در نشانده نگار

خطش طرفه کاری ... از موزونی طبع ... همه نهاد ... نیاز

و خمیده ... انداز ... بالهیم ... کاغذ شان ... ن

ازبس شمائله بین با نغمه نغمان بکلک بنهان وا رسوا فتاد

مخمس

سر یاد ذوق به سبز خط پوش غنچهای مرجان با وجود بر هم زدن

عالمی زیر و زبر گشته زیر زبر او خال خود بعشق نقطه داغی شو

کو مرهم وفا بداغ عشق بیا بپیش غنچه نوا ندکردید خطش نگذاشت

وز چین با جبینی بهر قطار نافه مشک آگینی برقع بر رخش زد تار

بابو دیگر است مسکلت گر نخبه بستی و بی حیدا

فیض تعلق معجز ملکی نکر کرد و صد ساله ره پیش نظر را بست

همان نازکیهای رشته بین کز حروف بیشه پدار چشمها

ورد شمار صفحه باسمی روان کز خطش را با خط یاقوت سنجیدم

بچشم ایشان لعل بی نمک و مرجان بی رواج

گیسوان مانند شاخ سنبل کجست و نشستن مرغ طاوس از حسد

نامهربانان چون دوات از سیه دلی پر بات اعین

کاسب [illegible] بی هوش [illegible] و دمان با وجود این همه دنیا

و کمالات اجلا [illegible] و موسیقی را اصل میدانند و قصه مجنون و لیلی و داستان ایشان

قدرت خود را به ترانه به عالمیان می شنوانند اگر در نغمه پرواز

نیان به دعوی اعجاز انسانی چه عیسی نفس [illegible] به زبان ناوس آواز

آتش میفرمایند و مستی حرکتش با اصول بر باختن شاخ باشد

و سینه کفش با نغمه در پا بخندد ساز بت آنکه بلبل

یکی بعهده بزرمه برگشته زیاده باش انس سیمرغ وی شمار عدد تمری

ماهیان ساده خوانیمی بنقش بطاوس ترجیح میدهند جاهل متفق

اندکه فلک بعهده از لوح اشلاخ جعبه اتحادی برنیاورد

از بعضینا تش معلوم شوده که از عجایر تری نبوده و با آن همه سرکار

هیچ بعض این کلمه لسته به محافظت استادی هر سهد کت

پیر و جوان را به ضبط سحر اصول گذاشته و به نعمت بسا گرد پرور

در مکتب جهد بر خنده و گریه طفلان معلم آنکه هر کاشته نا خن

نغمه در عقده شانی زبانهای لنگ و جرب و نرمی اصول

ورد وغن مالی و دستهای شل در رقص الرشان ز دست میرا

انداز و صیاد خیالست از دوراعول برگشت بیجای نشیب ابطال حاجات

شواکلیری و رسیدن بیان با تمیز و کمان بالا ز فوج برآمده و رکانات

تا خیابانی نسبت تصرف نو ورود آمده تا استنباط

از مقامات گردون کرده اند بر جنس گردون جنجره فلکی نای

ساخته اند و بر صفحه ساده آواز تغنی بازین پیکار نیز آ

انداز تکرارات و مبالغات و نغمات ذوق و شوق چه

تضعیف صوت شطرنج در تزاید و ترقی است الی در معامله

و سامان جز بدیع بر گوش زهکان رفته و روزگار حامد نوا

طریقه و رکوش صابران کشیده بمضراب کشته تا

تا دیده بکوشش ایجنت نا ماند بجالبیت ترگوش بگوش آشنا

گهی گوش نقش نوس حلقه جان بشنوند بی زخم ترا

مرهم زخمه او نقش نقشهاش تا گردید زخمه ساده

معنی آن وا کردید نقش محیط بالکثرت است مندرجه

بس
در هر نفس او هیئت است که غنچه گری بهار گل نغمه شود از

بهوا نغمه ورا و بیخته است گاهی که بجلوه نغمه شاه رود در مغز آمیخته

دل جا غلغل با آگاه رود از کاسهٔ رباب مطربان تا در گوش

برفرق شنیدن همه جا ماه رود ساقی جان ز نغمه

نسان
تازه اوست مالیدن گوش زهره ناخنه اوست نا

که صباحت سلیمان می برد چون نفس سحر با صا دوست

هم سرود ترانهای او شکر نوش هم پالی نغمهای او گوهرپوش

زمزمه علم نشست بعالم نکوی هم ملک زبان ارفت و هم

گوش چون قاصدان خجسته پای پرب زبان نغمه پیماییش

گردانان بار دوش و کمرساخته وحروف حاصل ده مزرعه

ابنای کام و زبان بطلب هنر پیشگان خصوصا انجمنیان یعنی

اهل اصول و نغمه در اطراف واکناف جهان می کردند هر کرا

در فن خود مهارتی و در سحر خود شهرتی بوده سرود یاد

و نقص شان براه افتاده اند و در نورس چیزی که تازه مسکن

اجناس

مقام تمام ساسان ساخته و پرداخته انچه ملک نظام آمده

آورده اند که در روزگار عجب که مجلس ایشان جمع بپیشانی تمام

و از بین باربد نژادان نکیسا تا با گلکوش بطلعت گروی بهه

بسجده اوستادی رسانیده اند و بآواز رشته بر نی با

می بندند و برخسار بر شکفتگی گل میخندند کمرها چو در پیچ و تاب

آورند چو دلها که بیا اضطراب آورند بافشاندن دست

بپیچند گوش بشنیدن پای ندوند هوش را بربایند کرا

بکه زبان زینب کی را سخن ترجمان دل از پیچش لف

هر کو نهال سویدا زده در دماغ خیال بهصد ساکنا

و جمال آن تجارب بیشه بر سیم که شکنک بر ... بیابان آرزوی اساس ساقی

وقت ورزند و آرزوها بی‌وجوه که بنای صحایی در اسپید آنقلاب

نمی‌شید که اگر خاموش شود منزلگاه ما استغنای نغمه گردیم

و آنچه بوش ... ساز ندهان درختان رقص برداشته اند

که اگر باد و آرزو پاشیده بر لبها زو شکفتی با زمانده از عمر

چه برگ و نوا کشته جهان   درج که صوت و صدا گشته

و آن بیهان ... عمرهای کهن   تا نغمه پرور آشنا

شد بزبان   هر گوشه نوای عشرت آوازه شده اند

و تن بزم ترانه جان که کشته اند   خلقی که به مجلس ...

آماده است ماشای بشتاب تعمیر و استنشاقی . پایه بهشت که

تا کی چون میرسید انتهی و از مسیحی فسون میدمید . یا نه

بکتاب سیما دین کو بسم عشق حسن چون میرسید سخن

آرزو دارد که جهت تعمیر لیته کانی خود بطرف شهر تبریز روانه در کام

و زبان خانه کنداز بیم و باز نفسی در معالج به پای کار آورد ش

تو نامی می کند اگر شهر واپی کل تعریف در آب تمیز هم محله وار است

خود چه مانع است به شرط اجمال لیکن بر گفتن نمال آمده گوشه بنشیند

شکوه تغیر زمانه نیست میکن . امروز که آرایش هفت اقلیم است

عشرت کده شهریار بم و بیم است . مصر است که بر مصر و توق دارد

از تو آیا به سر سخن [illegible] [illegible] باید گفت

جهان تا [illegible] [illegible] [illegible] بیامد

و دیگر [illegible] یک کار [illegible] [illegible] تو [illegible] [illegible]

تا شام و مال زر [illegible] [illegible] [illegible] امیدواری که جهان

بت جان [illegible] زمین را کرد سجده [illegible] که [illegible]

از آنچه بود او بوده برآمده عرض [illegible] باقی باشی [illegible] او

که آسمان [illegible] [illegible] گردش تو [illegible] [illegible] خود دشت

و جاه [illegible] [illegible] گاه [illegible] کل [illegible] بود

شکست ارچه [illegible] به دامان کوه برآورده مرا از گریبان کوه

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible] باز از جا

[illegible] بماند [illegible] که بیش [illegible] کرسی نشاند

[illegible] احکام عمارات همت

[illegible] و بالا بردن قصور و کاخ و منظره ایوان

[illegible] به پرداختن مصالح آنقدر [illegible] افتاده که پشت گاو زمین باز

[illegible] بیست و بلند کرده [illegible] . [illegible] فضا

[illegible]

[illegible] رطوبت [illegible] سرایان [illegible] دیگر

بحال [illegible] شیبانیان بروح شیخ [illegible] سودائیان

زمین زیر و زبر زین شکل [illegible] | [illegible] دگر آئین [illegible] ماه

سپه چون پیش از این زنگی سیاه | به [illegible] از سال [illegible]

جو سودای ایشان جو [illegible] | به بیابانی رفته [illegible]

بدو الله [illegible] پیغام | برو از بوسه‌های [illegible]

سر غلط [illegible] دیوانگی [illegible] | بلی [illegible] بازاریان [illegible]

ز اعجاز [illegible] جادو [illegible] | زمانه [illegible] بیان [illegible]

خداوند [illegible] | [illegible] زنار

[illegible] مایه داران ایمان [illegible] | بزر [illegible] دل و جان [illegible]

پرتوی هر که می‌گرود و   از نیسان هر چشمه آلوده گرد

از الفت ذاتی دو وحشت زدایی دانش گزینی دو دل نشینی

خاکش چه توان گفت   مگر خاک انسان ازین خاک بود

کتاب
خانه‌ها
کار روند خیل ملایک سبحو   سبزه که تجاران مایه داران

تا مالامال ساخته ایران و توران بر بندد تا در ترکتاز فتنه آشوب

گل آورده دست دلهای خراب و تعمیر سینه‌های ویران گشته

اگر بعد از این کسی در دیده کشد آنچه تا حشر از زمین خواهد رست

در
بینید فی المثل گر اکسیر خریطه نوشدارو بودی بدلش با نظر

که نطفه
آبرو بودی   زهی خاک پاک سعادت فزای

میان هوای گرد و ها غبار که بر سر هر بدن بلا نشستند

بطلب ما نسیم از دو آنچنان تا از ... که ... و ... بیابیت

از وضو نکرده ایی جبا گشته که هست ... تو که ... نتوانی صبح

مرو به تیر لطافت هوایش مران ... گذار به هوای خلد بانی

ترجیح و هم رضوان از هوای سخن نی تامل تصدیق کند مشتاقان

چون اینجا رسند سر از هوای یار خالی کرده از این جا بر گذشته

و تا هوائی اینجا نشوند هوای کار خوب نکردند همه جا

هوا بهشتی است و اینجا . هوائی از او آب حیوان چکد

مثال مرگ مست و جسد جان یابد . یعنی روح برود بعد الف او

ملامت منزل خوش نبود جای اندر چشمه ی چو مهتاب جمال

شوید
ز چوب و تکان کمی اعتدال آمیخته از چه دل کرده عمیق

مرود
و پیشش ها از زمین تن به دل بسته و ی صحبت جاوید

بحر
ماهی چشمه اش گرداب تب افتاده چون به نخوه خند از تف

عکس
جا بجا افتاده سیماب کامه علاج تشنگی خویش پرداخته اند

شنید
آفتاب و بلوران انداخته بخط ازین بیم خود نابان

آتش
که از بس گرمی سبک کرده شود لوک مثقب چو زین آب

ی
ز خجلت شود آب گهر زد لبهای عقیق چنان زنگ موی

افتاب
ز دندان گون تشنه لبهای جو نیارد کشیدن برون

عکس غنچه‌ها چون شهاب سیرابی بوستان نیست

مرغان بوستان زمین سبزه‌زارش از طراوت نسیم رنگینی سبز کرد

یا بهاران بسته از بس پاکی نیز ده آب به پیاله پر نه

بسا اینهمه زبن دار توان تو ده تو ده بوی و بسته نگر

بر سر هم بخت و هواداران سرو خوشنمایان گل بر سر سر با قد

آواز بر لوحات انداخته نغمه‌ها از حکایت جام نرگس مست

و قطره‌ها از قطره کوه لاله رنگ لبت از خرمندی اشجار تر ن

و تشنه خواری و از برومندی شاخسارها و در برخوردار

درختان نادیده مردی خزان همچنین با الطاف بهاران جوان

شعله شمعدان منزوی پی جستجو سرخوش گل چنبر سر نهال

سر غلطان

از نهال چه چترها بر سر جمع افسانه بال   به شاخ اینه بر بر

بناز چو طوطی پری به رقص کرده باز   نهال شاخ پای دکش

آب ریخته

دو الریاب کشت بر سینه لو به هوا   تر و تازگی انجمان

سر کس

کرشمه صبا یابی آفتاب . بیند چمن ها نابر روی بر

نم قطره‌ها وه شبنم بر روی برگ . به رسوده‌تعانی صبحدم   ریشت

می

خیابان خیابان هوای ارم   اگر سالم مگر جالت از خز

هوا جمی و سبزه‌ها سمنی   سراپای طوطی ز منقار پیش

که میتوان بهار سبزه پرهای خویش   به فرمان قضا جریان

تمام فضای بغداد از عربستان و ترکستان بهانه فصل بهار با رونق

خراسان آورده دین ها با یک کاشته اند و از بغداد حبیب

و نکوئی و خوب هوا حاصل و لطافه هوا آشیان آرد آب نمی بود

اکنون از تابستان دمشق می بود از جهت دین شهر استی

میان دریای صوبا قدیمی می باشد و در هر شیراز تربت

آب و هوا می جهت مشق و مشقی می باشد تیمی ست

که مدح طرازان گاه به سخن تیغ تیغ سخن را بر خسان زبان

می کشند و گاه به حرف انداز باز بعضا در صیدگاه معنی پرواز

می دهند و گاه به صفت جولان اسب اصحاب را از حروف بی میهن

می آرند بعلاوه چه که بعضی متوطنان و بنگاله تربیت و منزلت خود (اقوام

و بحیثیت استادگان با همت و دو تربیت بصحبت گلستان عزیزان

بسیار از من اسارالله تم تذکرة الاحوال علحده نوشته شود حالا

بحرف و حکایت بعضی از بهره دکان دو ... و مجلسیان جعفر ...

کام و زبان سعادت منشی و باساس بنای حیثیات که صفحه مجالس

مزین دارند جای نشست نمودن خود ... هر جا که خود

خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دلپذیر

را بر خود تقدیم داده بنام نامی صاحب صافی دلان زهی دلارای

که بانی ملک آرائی که بنای این سپهر و کن را ستک ...

که خداوندان پرورانیده نواب سعادت علیخان صاحب عالیشان

که ازین نوازش بخطاب یمین الدوله ... است ... ثابت

یکی از بندگان ... در جمله ممالک منصب ... الملکی ... است حراست

با وجود عبادت ... برگزیده ... برگمانان ظاهر ... آنکه حشمت

و برکسی ... نسبت ... ذات بلا تحقیق استحقاق

لطف بالادست شاهنشهی نواب خست ... مجلس جهانبانی ... حسنا

دین و دنیا هم از وست همچو حصن مملکت محکم زدست

مثل او یک تن نیامد روزگار رو بگرد هفت کشور دان برآر

در خور فکرش ریاضت کس نکرد همچنین حفظ فراست کس نکرد

و خوبان جهان پیش رخ خوبت همچو دیوی و پیش حور بهشت

آشکارا تا صفای چهره فرخنده‌تر آینه‌ی عالمی گردید سبب

و بزرگی چنین پادشاه است با کرو پادشاه اساس این ادا یکی

نامه تهنیت چون ساز د رقم و کلکش تیغ درهم کرده قلم

عکسی و پادشاه است کرده بیان که گشته خندان پادشاه از خسار او

وصف خوب خوبان همه ناخوانده است صورت و سیرت همه

و اخوانده است شاه بار و میر و سلطان کر بسی

نیست لیکن بغیر از ایشان کسی بسی خدمت از همه پیش

است و بودن عقیدت از همه پیش تر تا ز آسمان تیغ

و میر سید علی با برهان به شوق ... بی‌نیازی با وجود خط

چلبی گیلانی ... و ... علم با ... علم ... و ... نستعلیق

در تحصیل کمالات سعی با اتمام ... یاب کردن ...

بیان به فراست ... و ... قلم ... بیان

... تر ... با ... مضمون ... به ... شاعر

نهایت آسان ... سینه ... با ... سخن ...

در ... یا ... الجد ... و ... تمام ... بکار

خواهی از حاضر جوابی تیز زبانان همه گفتند به زبانی و معتقد

وانگه خورده گیری بزرگ خردان جمله به بی زبانی ... نطق

به عالم بالا در جلب کمالی که از کسب تأملی نماید آسیب آشفتگی نیست

کلام هم چو در سخن پیچ و خم اند که ابطال کلام صاحب زبان کم شناسد یا حکما

کشاف علم ریاضی را تعریض و تشنیع نداشته و تقویم خود را با

رصد مطابق نموده و حال برداشته بر خلاف نطقش حلاوت کلمات شکر و نوال

کمال خطا است چه بر این تحقیق فلسفه کره ارض با تفاوت جبال خرد

بالاستقامت طبعی نظر مجو یکسان گویا است و با نفاست خطش

تشریف زینت تماشان بود یا حسن غیرتش را رکها از زمانه

تیز عنانی ست و نشین همتش را برکها گفت نه فشانی نزدیکی تیر سپهر

بر تعوا نزدیکی نور با آفتاب و دوری رایش بخطا دوری مغرب

[illegible] ازین [illegible] دست [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تا رسانی [illegible] ایرکه [illegible]

[illegible] تعلیقش با همتا که از کسی [illegible] مشکلات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بود [illegible] [illegible]

آنچه [illegible] [illegible] نمی [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] است [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بسیار [illegible] و مع [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] تا [illegible] [illegible] نکو [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] به [illegible] [illegible]

بعد از آنکه در غایت قابلیت و استعداد قدر و منزلت یافته [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] در [illegible] را از [illegible]

بعین [illegible] آسمان [illegible] پهلوان [illegible] [illegible]

[illegible] پایه [illegible] که اگر [illegible] [illegible] نمی‌بود اهل فارس

نظام می‌دهد که برادرها به خصوص شکر [illegible] می‌شمرد

به شکل مهمانی و مهمان‌نوازی که هنوز هم در میان ایرانیان

شکلی نیست که [illegible] ماند به محبت کار دین [illegible]

بت‌های یهودی نکنند . این طرح به حد از دستی [illegible]

به جای دولتی [illegible] شکلی [illegible]

چنانکه [illegible] بغرا [illegible] طرح و [illegible]

انسان‌ها خلق خصوصاً غریبان در کنج [illegible] وطن [illegible]

[illegible] با تعصب و [illegible] نکنند از جمله این افغان و حق [illegible] آسان

باشند چراکه حکم محبت همه را دوست [illegible] ببینند [illegible]

زبر [illegible] [illegible] جست [illegible]

نخستین [illegible] کند [illegible] که [illegible]

افتد آب [illegible] ایما [illegible] بیابت [illegible]

[illegible] کرده است [illegible] [illegible]

بلور عمر [illegible] بالکل [illegible] آفتاب چو [illegible]

دو خط است [illegible] ماحسب [illegible] گرد [illegible] انتقال کرده است

سخنوران همه قایل بحسن تقریرش   ورا بحجه نطق فرونما

او بیان کرده است کل ریاض ریاضی بسوی کشیده [illegible]

نهان انجم و افلاک را عیان کرده است   قلم [illegible]

کسی [illegible] بگذر [illegible]

نمی توانستم [illegible] پنهان کردن [illegible]

می [illegible]

در قتل [illegible] گفته و چنان [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] صدا و او [illegible]

افتاد و نامه [illegible]

می [illegible] جامه [illegible]

جگر می بازند و او تا [illegible] نهایت [illegible] ظلم کرده [illegible]

در دیوان شعرا شان خود درج سازد با ملیح معانی که نامه نسخه

نماند بیعانی آو آنجا حضر ایستاده عطر فروشان

که دکان عیب بر کالای او کشایند نمکین سنجی شور

بیخ غزلی که هم عشق را مضمون دارد و هم حسن را منظور

قصیده گویی که چون پادشاهان خواهند که نام خود بر تخت

تن تنها [illegible] بر این بخت آشنا نداند لائق مانند از [illegible]

به خواست [illegible] الفاظ از کان ناسوت نکرده

پرواز رسائی از دستیاران افکار نکری نه بندد در

می دست افتاده پیشینی یافته مطلب حیثیت رود

که صحبت ... ز حسن و عشق نشان ... که ... بود و ...

کلک نام ملک حق ... سلطنت ... کمال ...

سلامت ... وز آن ... بر ...

نز ... زند ... بکام ... شد ... چو ... سامان

چو تابت از سیه ... بر ... نمط ... شاه ... ده ... ی

رسانیده ... هم ... نشان ... ست ... جهان ...

ز رشک تیره شد ... در ... نشان ... روز ... دیده ... که

هم ... هم ... کم ... جهان ... که

که تا تغافل و لطف و سخن بهم ... تا ... ان ...

کرد خوش قطعهٔ از خط خوبان مفردات و جابجا ترکیب

آید
بمفردات و جابجا سخن ورکنه این حرف را که بالا مدود باید

نمونه ها با ایجاد و سیم حرفت این هفته

نستر نویان جا با مستعلم ربع رقم اوسته از کستعالا

که بعضی چون ثلث سیا نسخ ... که ... تعلیق

الحط
نستعلیق حرفت رسید در عالم خطاطان تمام است که عماد

خطش
نصف العلم می توان گفت فراق نوخطان را بمشغول نظاره

نیسه می توان کرد الحق این خط را با آن چه نسبت همانا آن

دیده
است و آن را فت هرکه ابجد خوان مفرداتش نشد سواد

تا که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخ خطها که گشته از لطیفه خطش چو خط نگار [illegible]

از این صفحه روزگار به زیبا خوبی علم افراخت خطی که مست خوشاب

بگفت
خوبان که نستعلیق خط خوش گوی نستعلیق برده

تکمیل چهره‌های معانی که نشست کز خار نوشت و در دوال

منظوم به شکل لطافت و رخ دوست ملکت آنانکه

بخشش جواهر بسته از عقد ابر گذشته نظمش جسته

ان
نظمهاش که آب از خراسان از شرم و زبه عرق در افتاده

می بستند چهارم جناب ملا فرخ حسین گرداند فوق

منت
شد نوشت تماشای زبر و جهت به زبر و ستیش می نازد و

[illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible] زبان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الا [illegible] [illegible] [illegible] بتصویر یاران [illegible]

دلم را [illegible] [illegible] بحسن [illegible] [illegible]

نسیمی نیاید از [illegible] بر فلک خطش برده در خانه انسان نگار

که گر دیده بینا [illegible] نگار گر افتاده [illegible] [illegible]

ز شمع [illegible] سران کرده تر چو فارغ ز [illegible] گل نشست

چه پروانه آواز بلبل نشست بچشم خدا [illegible] [illegible] کرانه

و بعد از آن ملتفت که صبوری [illegible] گشت [illegible] او مجتهدین [illegible] دلها و وا[illegible]

مختصر قبول عام منظمان رشته آن [illegible] که کمالات [illegible] دامن [illegible] برخ و دعا

میخزند و [illegible] تا [illegible] می برند [illegible] نکشی

در جنس یاقوت [illegible] مضمون [illegible] مش

نشان عقل کامل است [illegible] باشد

معلوم است که [illegible] نظم تا چه غایت خواهد بود [illegible] صنعت [illegible] بیان

رو مسلم او و [illegible] مقدم اگرچه [illegible] که در سلک

قیمتیان منتظم گردانا [illegible] و از [illegible] سمر

خوان [illegible] ملک الکلامی است و روزگار [illegible] نیست که گرین

[illegible]

[illegible]

بهر چه [illegible] [illegible] [illegible]

بر کسی چون ما [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بنا برین مقدمه لازم آمد که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] باید [illegible] که خود را [illegible] [illegible]

هر چند در بین [illegible] [illegible] [illegible]

کشتی شکستگانیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از خلوت است [illegible]

[illegible] آ حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایزد [illegible] [illegible] ما

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و نباتات [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از ما

با [illegible] که بیابان من [illegible] [illegible]

ما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بهشت [illegible] هر [illegible] [illegible]

ذوق زنده هر چیز را خود [illegible] تحسین [illegible] الا [illegible]

بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible]

و [illegible] بیان [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible]

باید دید که هان چو در حکم شیخ نقش دولت گلدیر تمیز خان است یاد

از دو کتاب این قصه شیخ لیلی عرض بود یا برود و عالم

بعضی اینها گویند چه است و باقی احتمال از نوبت

هر که تا این جهان را بود خلیل حق باد میر یاد

خان ابراهیم خان دوام شاه باد تمت رساله لاهوری